



**محمدخانی:** خوشحال هستم که بار دیگر در جمع فرهنگ دوستان و دانشجویان استان فارس هستیم. در جلسه قبل که در خدمتتان بودیم بحث درباره ترجمه سه جلد آثار ارسطو بود که در خدمت مرحوم محمدحسن لطفی بودیم. ایشان کمتر در جایی شرکت می کردند. در شیراز فرصتی پیش آمد و ایشان آمدند درباره این کتاب بحث کردند و لازم است که در ابتدای این جلسه یاد ایشان را گرامی بداریم. دلیل اینکه در این جلسه بحث ترجمه آثار کلاسیک زبان شناسی را انتخاب کردیم این است که از چهل، پنجاه سالی که زبان شناسی در ایران آغاز شده، در سالهای اخیر به آثار کلاسیک زبان شناسی و ترجمه آنها توجه بیشتری شده است. در سال گذشته کتاب زبان نوشته ادوارد سایپر که آقای دکتر حق شناس آن را ترجمه کردند، منتشر شد. همچنین در سال گذشته چند کتاب از یاکوبسن و چامسکی که آقای دکتر صفوی ترجمه کردند منتشر شد و کتابهایی از مارتینه (دو جلد) که آقای دکتر میلانیان در دست ترجمه دارند. زبان شناسی همگانی سوسور از مهمترین و بنیادی ترین آثار زبان شناسی همگانی است و تأثیر اساسی بر دانش زبان شناسی داشته است. غیر از اینکه این کتاب در تمام جهان مورد بحث

بوده، و ترجمه شده در کشورهای عربی هم در سال ۱۹۸۵ ترجمه ای از این کتاب در تونس و ترجمه ای دیگر در بغداد منتشر شده است. ولی در ایران تا این سالهای اخیر ترجمه ای از این کتاب وجود نداشت. که در سال جاری آقای دکتر صفوی این کتاب را ترجمه کردند و چند ماهی است که منتشر شده است. چون زبان شناسی سوسور که از سال ۱۹۱۶ آغاز شده و تا سال ۱۹۶۰ که آثار مارتینه منتشر می شود و با آثار او یک ارتباط تنگاتنگ دارد. مناسب دیدیم که این دواثر یعنی ترجمه اثر سوسور و هم آثار مارتینه که به زودی منتشر خواهد شد، بحث و گفتگو شود. درباره این زبان شناسی اروپایی بحث بیشتری شود و ارتباط و نقشی که این اثر در حوزه زبان شناسی داشته و متقابلاً تأثیری که زبان شناسی و ادبیات با هم دارند صحبت شود. ابتدا از آقای دکتر صفوی خواهش می کنم که در این مورد بحث خود را آغاز کنند.

**دکتر صفوی:** در آغاز باید بگویم که ترجمه این کتاب سوسور را بنا به پیشنهاد استادم آقای دکتر میلانیان در سال ۱۳۵۷ آغاز کردم و تا سال ۱۳۵۸-۱۳۵۹ به پایان رسید. ولی سرنوشت این بود که آقای دکتر میلانیان خودشان برگشتند و بازخوانی این کتاب به عهده خود ایشان قرار گرفت. ابتدا درباره شرح حال سوسور صحبت می کنم و بعد تأثیر سوسور در آراء زبان شناسی بعد از او را مورد بحث قرار می دهم.

سوسور در سال ۱۸۵۷ در ژنو به دنیا آمد، خانواده او

یکی از خانواده های طراز اول ژنو بود. پدر او رئیس شورای شهر ژنو و از پزشکان صاحب نام بود. پدر بزرگ او از شیمی دانان بزرگ قرن هجدهم به حساب می آمد که عنصر سوسوریت را کشف کرد. فردینان در چنین خانواده ای که لقب اشرافی «دو» را هم به همراه داشت، بزرگ شد.

براساس شرح حال مفصلی که شخصی ایتالیایی در موردش نوشته، سوسور در کودکی مانند سایر بچه ها به مدرسه می رود ولی پس از مدتی به پدر و مادرش خبر می دهند که او انگار کند ذهن است و با سایر بچه های کلاس نمی تواند هماهنگ باشد بنابراین برای حفظ آبروی خانواده، سوسور را بر می گردانند به خانه و برای او معلم سرخانه می گیرند این در حالی است که او در شش، هفت سالگی یونانی و لاتین آموخته بود، و از کتابهای یونانی و لاتین استفاده می کرد. طبعاً فرانسه و ایتالیایی و آلمانی را هم بلد بوده، یک چنین شرایطی را در نظر بگیرید برای بچه ای که مدرسه به او گفته، عقب افتاده. یکی از معلمانی که برای سوسور می گیرند شخصی بود بنام ژوزف ورتهایمر که بعد خود او نیز جزء زبان شناسان طراز اول اروپا می شود. ورتهایمر در آن زمان دانشجوی زبان شناسی تاریخی دانشگاه ژنو بود و درس هایی را که می بایست بخواند و یاد بگیرد برای سوسور بازگو می کرد. یعنی کودک شش، هفت ساله ای که قبل از اینکه بداند دودوتا چند تا می شود، درباره مطالعات جدید ریشه شناسی زبان های مختلف اطلاعات داشته و این



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

در گفت و گو با هرمنز میلانیان و کورش صفوی

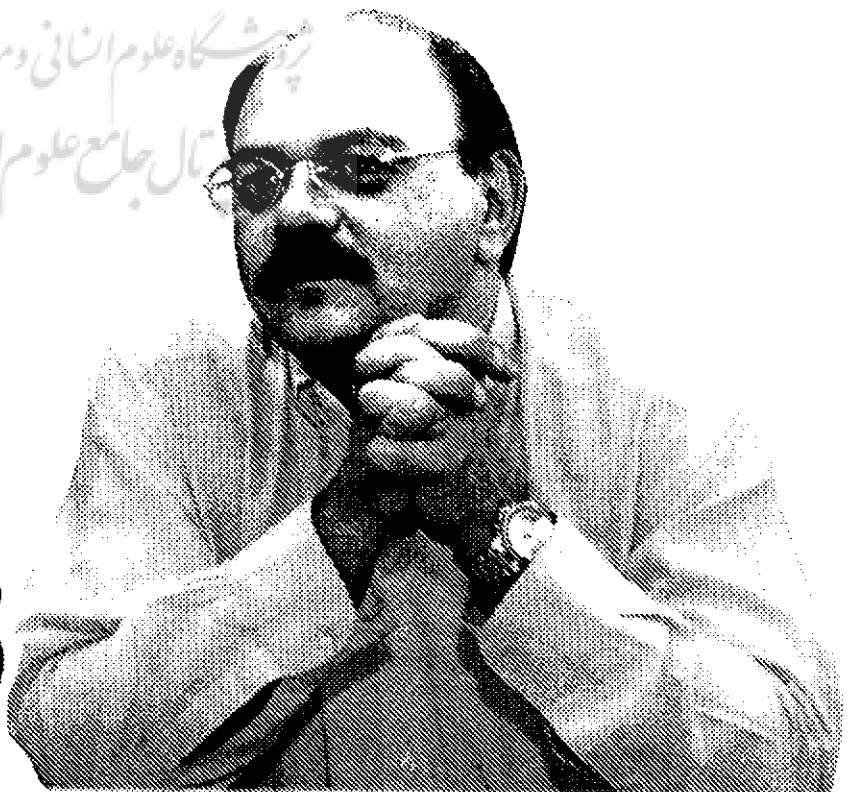
# کلاسیک های زبان شناسی\*

اطلاعات را ما می‌بینیم که بعدها در اولین مقاله‌ای که چاپ می‌کند، آنچنان نبوغی از خودش نشان می‌دهد که یکباره سوسور تبدیل می‌شود به یکی از نوابغ بزرگ زبان‌شناسی عصر خودش. ماجرا اینگونه بود که او در خانه دیپلم می‌گیرد و بعد تحت تأثیر سیستم خانوادگی در رشته علوم دانشگاه ژنو ثبت نام می‌کند. تا بعد برود آن رشته خانوادگی‌شان مثلاً پزشکی را ادامه دهد. در همان ترم اول می‌بیند که با علوم طبیعی هیچ سازگاری ندارد. سوسور از دانشگاه ژنو و رشته‌ی تحمیلی علوم می‌گریزد و برای تحصیل در رشته‌ی زبان‌شناسی تاریخی - تطبیقی راهی لایپزیک می‌شود.

لایپزیک که لقب «پاریس کوچک» داشت با آن ویژگی‌های سبک روکوکو خودش مسلماً تأثیر شدیدی بر روی سوسور می‌گذارد. سوسور در آنجا در دانشگاه لایپزیک ثبت نام می‌کند و در نهایت دانشجوی افرادی می‌شود که در همان زمان که دانشجوی دوره دکتری دانشگاه لایپزیک بودند آنها را به طعنه نودستوریان خطاب می‌کردند. نودستوریان به معنی منفی؛ چیزی به معنی جوجه دستوری، زیرا این چهار نفر یعنی بروگمن ولسکین، اوستوف و دلبروک معتقد بودند که زبان آنچنان قاعده‌مند است که می‌توان تغییرات آن را مدون ساخت. به هر حال سوسور در چنین محیطی به تحصیل می‌پردازد. آن هم در دانشگاهی که در آن ایام مهد پژوهش‌های تاریخی - تطبیقی به حساب می‌آمد. فردینان پس از دریافت درجه‌ی دکتری، در همان

دانشگاه لایپزیک به تدریس مشغول می‌شود. آنچه سوسور را معروف می‌کند مقاله‌ای است که در بیست و یک سالگی در مورد مصوت‌های زبان هند و اروپایی مادر به چاپ می‌رساند. کسی باور نمی‌کند که این نوشته همان سوسور جوان است و او این کتاب را نوشته. به طوری که او خود در خاطراتش نوشته که روزی به او گفتند شما با آن سوسور بزرگ نسبتی دارید یا نه. بعد به پاریس می‌رود مدتی در آنجا بسر می‌برد. حتی در پاریس فعالیت زبان‌شناسی‌اش طوری است که نشان افتخار به او می‌دهند. سرانجام دانشگاه ژنو از او دعوت می‌کند به تدریس در آن دانشگاه بپردازد. در دانشگاه ژنو مانند سایر دانشگاه‌های آن زمان اروپا هر استادی یک کرسی داشته و آن استاد تا زمانی که خودش تقاضای بازنشستگی نمی‌کرد یا نمی‌مرد آن کرسی در اختیارش بود. شخصی بنام آدولف ری‌دلینگر کرسی درس زبان‌شناسی را در اختیار داشت، بنابراین وقتی سوسور وارد می‌شود، همان دروس تاریخی تطبیقی را تدریس می‌کند. در نهایت پس از مرگ ری‌دلینگر کرسی تدریس او را به سوسور می‌دهند. او سه دوره درس زبان‌شناسی را تدریس می‌کند و در سال ۱۹۱۳ در سن ۵۷ سالگی فوت می‌کند. آن سه دوره کلاس‌هایش طبعاً یک مقدارش به تدریس زبان‌شناسی تاریخی تطبیقی اختصاص یافت، دانشجویانی می‌آمدند سخنرانی‌ها را گوش می‌کردند و بعد قرار می‌شد که بر روی آن صحبت‌ها تحقیقاتی را انجام دهند. در دوره سوم یکی

از همکاران سوسور، به نام آلبرت سه‌شه‌یه در این کلاس‌ها شرکت می‌کرد. بعد از فوت سوسور، سه‌شه‌یه و بانی تصمیم گرفتند، یادداشتهای دانشجویان این سه دوره را بگیرند و کتابی را از روی سخنان سوسور تهیه بکنند. طبعاً نوشته‌ها و یادداشت‌های دانشجویان یکدست نبود. هرکس براساس علائق شخصی خودش یادداشت‌هایش را برداشته بود. وقتی این یادداشت‌ها جمع‌آوری شد، دیدند که بسیار پراکنده است و دقیقاً نمی‌توان فهمید سوسور چه می‌خواسته بگوید. بنابراین براساس آنچه در پیشگفتار دوره زبان‌شناسی عمومی آمده است، تصمیم می‌گیرند دوره سوم دروس سوسور را مبنای کار قرار دهند، مطالب و یادداشت‌های دوره‌های اول و دوم دانشجویان را نیز جمع‌آوری کنند و بعد این را نظم بدهند. طبعاً ممکن است براساس ذهنیت خود نیز این کار را کرده باشند. مثلاً من به یاد دارم وقتی که در خدمت استاد میلانین، کتاب را بازخوانی می‌کردیم استاد میلانین نظرشان این بود که یک قسمتی دارد تحت عنوان آواشناسی که این را این دو تن خود اضافه کردند. یعنی اصلاً ربطی به آن دوره زبان‌شناسی عمومی نداشت و بعد آن را به این کتاب اضافه کردند و من ناچار شدم که در آن مقدمه بگویم که اساساً نیازی نیست آن بخش خوانده شود، چون ربطی به مابقی کتاب هم ندارد. نکته جالب توجه اینجاست که به دلیل سرعت بیش از حد تحول علم نه تنها در رشته زبان‌شناسی بلکه فلسفه، زیست‌شناسی و شیمی و



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
سال جامع علوم انسانی

غیره، ما از خواندن کتاب‌های کلاسیک گریزان شدیم آن هم به دلیل اینکه وقت نداریم از روی کتاب‌های دست دوم و دست سوم و شرح و حواشی سوسور را شناختیم، چامسکی را شناختیم، یا کوپسن را شناختیم و غیره. هنوز که هنوز است دانشجویان دوره فوق لیسانس و دکتری، دانشجویان زبان‌شناسی وقتی صحبت می‌شود می‌گویند که، دانشجویان سوسور آمدند کتاب سوسور را جمع کردند. در صورتی که دانشجوی سوسور کتاب سوسور را جمع نکرد. در آن دوره شرایط و رابطه بین استاد و دانشجو جوری نبود که دانشجو به خود اجازه دهد یادداشت‌های جزوه خود را به اسم استادش چاپ بکند. در اصل این دو همکار آمدند یادداشتهای دانشجویان را جمع کردند و بعد کلیه‌ی مسائلی را ما در کتاب زبان‌شناسی عمومی می‌بینیم که اینها در شرح‌هایی که شده با اندک اختلافی می‌بینیم مطرح شده است. مثلاً من خودم اولین بار وقتی شروع کردم به خواندن زبان‌شناسی مثلاً بیست و پنج سال پیش چیزی که برایمان مهم بود این بود که سوسور آمده دو شاخه زبان‌شناسی را از هم جدا کرده، یک شاخه آن را می‌گوید مطالعات در زمانی در زبان‌شناسی و یکی مطالعات هم زمانی در زبان‌شناسی. بعد وقتی شروع به ترجمه کردم دیدم که اساساً سوسور معتقد به چیزی بنام زبان‌شناسی در زمانی نیست. یک فصلی از کتابش را به زبان‌شناسی در زمانی اختصاص می‌دهد ولی در آن بخش تمام صحبتش این است که چیزی به نام زبان‌شناسی در زمانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. یعنی وقتی ما می‌گوییم مطالعه زبان در طول تاریخ ما مقاطع مختلف هم زمانی اگر نداشته باشیم اساساً مطالعه در زمانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر قرار باشد ما مثلاً فلان واژه را بگوییم که تغییر کرده و به این شکل درآمده ما باید یک مقطعی داشته باشیم که واژه به این شکل

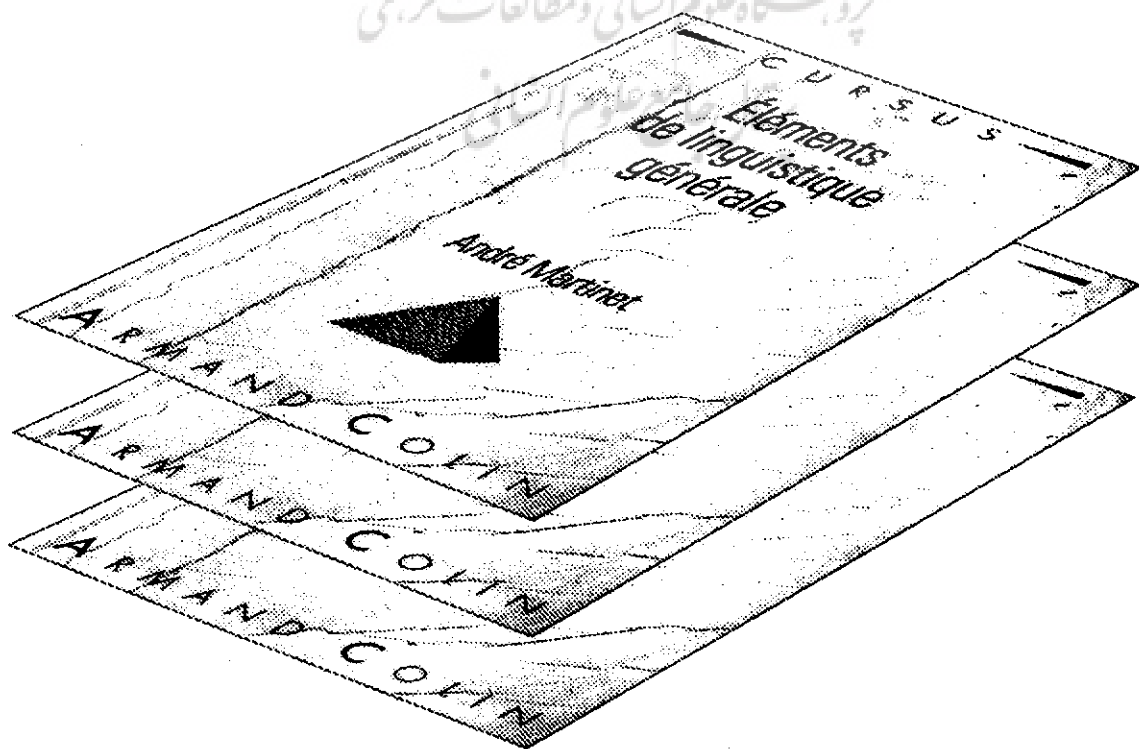
بوده و یک مقطع دیگری داشته باشیم که واژه به یک شکل دیگر درآمده باشد تا بتوانیم بگوییم که این تغییرات صورت گرفته. این مطالعه کتاب‌های کلاسیک دست کم وقتی یک مملکتی ادعا می‌کند که یک رشته علمی مثل زبان‌شناسی دارد، باید کتاب‌های کلاسیک این رشته را در اختیار داشته باشد.

در این چند سال اخیر در اصل با همین هدف، این کتاب‌ها ترجمه شده و قرار هم هست که ترجمه شود. سوسور خود کتابش را ندید. در سال ۱۹۱۳ فوت کرده و در سال ۱۹۱۶ کتابش به چاپ رسیده، من در مقدمه کتاب نوشته‌ام که شاید اگر سوسور خودش زنده بود، نمی‌گذاشت کتاب به این شکل چاپ شود. اگر این کار را می‌کرد شاید ما امروز آنچه را که به عنوان زبان‌شناسی داشتیم نداشتیم، چون بسیاری از مطالب دیگرش را هم سوسور نگذاشته چاپ شود. مثلاً یک مجموعه تحقیقات وسیعی در مورد آناگرامها (تحریفات) دارد که خواسته چاپ شود. یک مقدار محافظه کار بودن او به خصوص بعد از آن مقاله‌ای که در سن بیست و یک سالگی نوشته شاید احساس کرده بعد از آن مقاله اگر چیزی از او چاپ شود، که یک مقدار سطحش پایین تر باشد آن آبرو و حیثیتش ممکن است به خطر بیفتد، آنها را نگه داشته و چاپ نکرده، و چه خوب شد اینها چاپ شد، وگرنه بدون دوره زبان‌شناسی عمومی سال‌های بعد از دوره را نمی‌داشتیم. در زمانی که سوسور در دانشگاه ژنو به تدریس مشغول بود، در روسیه نیز چیزی شبیه به مطالعات سوسور در زمینه زبان‌شناسی و ادبیات انجام می‌شد. در آنجا زبان‌شناسی به نام «مار» روش خاص خود را در مطالعه زبان معرفی می‌کرد. این دسته از زبان‌شناسان روس بویژه بعد از چاپ کتاب دوره زبان‌شناسی عمومی تحت تأثیر آرای سوسور قرار

گرفتند.

از جمله این زبان‌شناسان می‌توان تروبتسکوی و یا کوپسن را نام برد. یا کوپسن و تروبتسکوی به پراگ می‌روند و بعد مکاتب دیگری که در کنار مکتب پراگ یا بعد از آن شروع می‌شود، مکتب لندن و پاریس، پراگ، مکتب مطالعات صور نگرایان مسکو و مکتب کپنهاگ. این مکاتب تحت تأثیر آرای سوسور شکل می‌گیرند. هرکدام از این مکاتب دست کم یکی از نکات مهم آرای سوسور را مورد نظر قرار می‌دهند. برای مثال سوسور در کتاب خودش برای معرفی «نظام زبان» از بازی شطرنج استفاده می‌کند. به اعتقاد سوسور جنس این مهره‌ها در بازی مهم نیست، می‌تواند کائوچو یا طلا و نقره باشد و یا هر چیز دیگر. حرکت این مهره‌ها بر روی شطرنج است که این بازی را به وجود می‌آورد. یعنی اگر قرار است اسب حرکت خاص خود را داشته باشد، فیل باید حرکت دیگری داشته باشد که متفاوت با حرکت اسب باشد و اگر این دو حرکت با هم اشتباه شود این بازی به هم می‌ریزد.

مسأله‌ی «نقش» واحدهای زبان، گروهی از زبان‌شناسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، مسأله دیگری که سوسور بیان می‌کند دال و مدلول است. مثلاً می‌گوید این صوتی که من به کار می‌برم مثلاً می‌گویم رود. هربار که من رود را به کار می‌برم یا دفعه قبل و بعد خود تفاوت دارد. فرکانس‌هایش فرق می‌کند. ولی هر بار که من می‌گویم رود به هر صورتی که بگویم رود، شما متوجه می‌شوید که من می‌گویم رود زیرا با زود و بود و دود و غیره تفاوت دارد. سوسور می‌گوید وقتی شما می‌فهمید که هر بار که من می‌گویم رود، به این دلیل است که شما یک تصور صوتی دارید در ذهنتان که به آن می‌گوید دال، از طرف دیگر رودهایی که در جهان



خارج جاری هستند یعنی در واقع مصادیق رود در جهان خارج، رود کارون، نیل، دانوب و غیره هیچ کدام به یکدیگر شباهت ندارد ولی ما به همه آنها می‌گوییم رود. چون یک تصور معنایی از انواع آب‌های جاری در جهان خارج در ذهنمان داریم، بنابراین ما با دو تصور یکی تصور صوتی و یکی تصور معنایی در زبان سر و کار داریم. یعنی آن چیزی که سوسور دال و مدلول نامیده است.

این مسأله دال و مدلول مبنا قرار می‌گیرد برای مکتب دیگری که یلمزلف دنبال آن است به نام مکتب کپنهاک. هرکدام از آراء سوسور در یکی از این مکاتب پررنگ تر یا کم رنگ تر مطرح می‌شود و اگر ما واقعاً بیاوریم زبان‌شناسی پس از سوسور را با هم مقایسه بکنیم، مکتب ژنو دقیقاً پیرو سوسور باقی می‌ماند، مکتب پراگ به نظر من ارزشمندترین نگرش را بعد از خود سوسور مطرح می‌کند و جهانی‌های زبانی از طریق مکتب پراگ مطرح می‌شود و طبعاً یکی از افرادی که در مکتب پراگ بارور می‌شود، یعنی آندره مارتینه همانی است که بنیانگذار مکتب پاریس می‌شود و پیش آهنگ زبان‌شناسی نقش‌گرای اروپایی. بنابراین ما مسیری را طی می‌کنیم از سوسور تا برسیم به مارتینه.

مارتینه به دلیل اینکه تا چند ماه پیش زنده بود، ما می‌توانستیم ببینیم آراء او به چه شکل مطرح می‌شود و این آراء سوسور در افکار و آراء مارتینه شکل می‌گیرد.

دکتر هرمز میلانیان:

خیلی خوشحالم که پس از ۲۴ سال بار دیگر در شهر زیبای شیراز هستم و در خدمت شهروندان عزیز شیرازی. اخیراً مجله GEO در فرانسه شماره مخصوصی درباره ایران و شهرها و زیبایی‌های آن با تصاویر رنگی بسیار جالبی منتشر کرده و از شیراز بعنوان «شهر گلها»

نامبرده است. من نیز سی سال پیش در جایی نوشته‌ام «باغی که شیراز نام گرفته».

آقای محمدخانی اشاره کردند که من پانزده روز قبل از مرگ مارتینه با او در پاریس دیدار داشته‌ام. این آخرین دیدار در تابستان گذشته انجام شد ولی اولین دیدار به چهل سال پیش (۱۹۶۰) بازمی‌گردد که من پس از اخذ لیسانس ادبیات فارسی از دانشگاه تهران برای ادامه تحصیل به پاریس رفتم و تا آنجا که یادم است اولین دانشجوی ایرانی مارتینه بودم. بعداً دوستان دیگری از ایران، که اینک همگی استادانی برجسته هستند، به جمع دانشجویان وی پیوستند. البته پس از مراجعت به ایران (۱۳۳۴=۱۹۶۵) بارها وی را در مسافرت‌هایم به خارج ملاقات کرده بودم و آخرین ملاقاتم با او، پیش از دیدار واپسین در تابستان ۱۳۷۸، به جشن سی‌امین سال تاسیس مجله La linguistique «زبان‌شناسی» در پاریس (۱۹۹۵) مربوط می‌شود که مارتینه بنیادگذار آن در ۱۹۶۵ بود. در زمستان ۱۳۷۸ چند ماه پیش از سفر اخیرم به پاریس، بخاطر ترجمه کتاب مبانی زبان‌شناسی عمومی نام‌های به او نوشته بودم و سئوالاتی را مطرح کرده بودم که او در ۹۱ سالگی با دستی لرزان به آن پاسخ داده بود. وقتی که بعداً به پاریس رفتم و با او در خانه‌اش ملاقات کردم، مسائلی را مربوط به کتاب دیگرش یعنی تراز دگرگونی‌های آوایی پیش کشیدم که وی مدت دو ساعت با وجود کهنسالی و ناتوانی جسمی و تا حدی ذهنی بدانها پاسخ می‌داد. البته خانمش، ژان مارتینه، که خود زبان‌شناس است، یاور او در این بحث‌ها بود. ولی پانزده روز بعد از این ملاقات، نایاب‌وارانه، خبر مرگ او را در ستون «درگذشتگان» روزنامه Le Monde خواندم و در نتیجه توانستم دو سه روز بعد در مراسم سوزاندن جسدش، بر اساس وصیتی که کرده بود، در گورستان «مون‌والرین»

در حومه پاریس، شرکت کنم. سرنوشت چنین خواست که اگر من نخستین شاگرد ایرانیش بوده‌ام، از میان تمامی شاگردان قدیمش، به گفته همسرش ژان، آخرین کسی باشم که پیش از مرگ با او ملاقات و گفتگو داشته است. باید اضافه کنم که سی سال پیش مارتینه بدعوت دانشگاه تهران به ایران آمد و دو سخنرانی در این دانشگاه و نیز یک سخنرانی در دانشگاه شیراز شما ایراد کرد.

در گفتگوها و بحث‌هایی نظیر آنچه هم‌اکنون ناظرش هستید، مشکل اصلی در اینست که با توجه به گوناگونی زمینه‌ها و علائق کسانی که لطف کرده و در چنین جلساتی شرکت کرده‌اند، گوینده نمی‌داند تا چه حد بحث را «تخصصی» نگاه دارد یا ندارد. درست به همین دلیل خواهش من اینست که در پایان صحبت‌های آقای دکتر صفوی و من، هر پرسشی را که لازم می‌دانید، مطرح کنید حتی اگر بنظر تان «ابتدایی» بیاید. بعلاوه با در نظر گرفتن محدودیت وقتی که در اختیار ماست، بناچار بسیاری از مسائل ناگفته خواهند ماند. ولی چون به هر حال در اینجا معرفی سه اثر از دو زبان‌شناس برجسته قرن بیستم مطرح است، اگر بتوانیم کنج‌کاوی شئون‌دگانی را که زبان‌شناسی رشته تخصصیشان نیست، برانگیزیم و برای آنها هم که با زبان‌شناسی آشنایی دارند، اهمیت این سه کتاب را توجیه کنیم، به هدف اصلی این جلسه رسیده‌ایم. آقای محمدخانی از سوسور و مارتینه بعنوان مؤلفان آثاری «کلاسیک» در زبان‌شناسی یاد کردند. البته در مورد آثار مربوط به رشته‌های علوم انسانی پاسخ به اینکه اثر کلاسیک چیست، چندان آسان نیست. بخصوص از این نظر که زبان‌شناسی نوین امروزی خود در همه جای دنیا دانشی جوان است و هنوز نمی‌توان معیار گذشت زمان را بر آن



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



اعمال کرد. آقای دکتر صفوی اشاره کردند که چگونه سوسور، هنگامیکه در ۲۱ سالگی شاگرد «نودستوریان» آلمان بود، با رساله خود درباره بازسازی نظام واژه‌ها (مصوت‌ها)ی زبان هند و اروپایی مادر، جهان زبانشناسی تاریخی - تطبیقی آنروز را خیره کرده بود. ولی چه کسی امروزه این رساله را میخواند؟ و اگر در آغاز قرن بیستم، پس از مرگ سوسور، کتاب دوره زبانشناسی عمومی او، با استفاده از جزوه‌های شاگردانش، چاپ نمی‌شد، کمتر کسی حتی با نام او آشنایی داشت. چه کسی امروزه آثار همین «نودستوریان» را که در نیمه دوم قرن نوزدهم قلمرو زبانشناسی در تصرفشان بود، میخواند؟ با اینهمه در آنچه به دوره زبانشناسی عمومی سوسور مربوط میشود، حالا دیگر نزدیک به یک قرنست که هیچ زبانشناسی، به هر مکتبی که تعلق داشته باشد، با آن بیگانه نیست. از این دیدگاه، میتوان اثر سوسور را کلاسیکترین کتاب زبانشناسی قرن بیستم بحساب آورد. نکته جالب اینجاست که سوسور بسیاری از نظریات خود را در واکنش به آموزش استادان «نودستوری» خود ارائه داد. نودستوریان قرن گذشته، در بررسی اجزاء و واحدهای منفرد زبان - آنهم فقط از نظر تحول تاریخی این واحدها - همتایی نداشتند. حال آنکه سوسور در همان رساله بیست و یکسالگی‌اش، نظام بهم پیوسته واژه‌های هند و اروپایی را بازسازی کرد. تاکیدی که وی بعداً در دوره زبانشناسی عمومی بر مفهوم دستگاه و نظام زبان و همبسته بودن واحدهای آن نهاد، درحقیقت نخستین سنگ بنای دیدمان زبانشناسی وی بشمار میرود. برای سوسور، زبان نظامیست انتزاعی، ذهنی و جمعی (مشترک میان تمام سخنگویان آن در جامعه). ولی تحقق عملی آن که «گفتار» نام دارد، از سوی کسی که بدان سخن میگوید، ملموس، عینی و فردی است. نتیجه این تاکید، واکنش دیگری بود به روش نودستوریان و درحقیقت تمامی زبانشناسی قرن نوزدهم که زبانها را در مسیر تحول تاریخیشان بررسی می‌کرد. برای سوسور، نظام زبان جنبه همزمانی دارد و برای کسی که آنرا بکار می‌برد، آگاهی همزمانی از زبان کافیهست. البته هر زبانی در طول زمان تغییر میکند و تحول می‌یابد و بررسی این تحول، مستلزم دیدگاهیست در زمانی که آگاهی از آن مفید است ولی گوینده زبان اجباری ندارد که با گذشته در زمانی زبان خود آشنایی داشته باشد. بسیاری از زبانها هستند که هیچ اطلاعی از تاریخ گذشته‌شان بدست نیست ولی آنها از کارکرد همزمانی خود بازنا بیستاده‌اند. زبانشناس نیز باید در توصیف یک زبان دیدگاه همزمانی را اختیار کند و هرگز آگاهیهای

درزمانی را در امر توصیف مطرح نسازد. برای سوسور، پیامد دیگر همبستگی واحدهای زبان درون دستگاه زبان آنست که بجای تعریف مثبت و مجزا از یک واحد منفرد زبان، باید تعریفی منفی از آن در رابطه با واحدهای دیگر زبان بدست داد. عبارت دیگر، برای تعیین ارزش زبانی یک واحد، نباید گفت این واحد چه «هست» بلکه چه «نیست». رابطه واحدها نیز روی دو محور برقرار میشود: محور عناصر حاضر و محور عناصر غایب. بیان این چند نکته بر خورد ما را با مکتب نقاشگرای مارتینه، که گوا اینکه به هر حال از سوسور مایه میگیرد، ولی از دیگر مکاتب ساختگرای اروپایی ملهم از سوسور، متمایز است. آسانتر میسازد. پیش از هر چیز باید بگویم که دو کتاب مارتینه که من ترجمه کرده‌ام و بزودی از طرف انتشارات «هرمس» منتشر خواهند شد یعنی مبانی زبانشناسی عمومی و تراز دگرگونیهای آوایی، چه آنها را «کلاسیک» بدانیم و چه ندانیم، بهر حال در میان آثار متعدد مارتینه، از همه برجسته تر و مهمترند. مبانی زبانشناسی عمومی، بگفته خود مؤلف، کتابیست آموزشی ولی فشرده و موجز چون تمام جنبه‌های کارکرد و کاربرد و نیز تحول زبان را میپوشاند. این کتاب که نخستین بار چهل سال پیش منتشر و به زبانهای بسیاری، و اینک نیز به فارسی، ترجمه شده است، هنوز، با تغییراتی چند، بعنوان کتابی درسی در سطح دانشگاه مطرحست. پس از سوسور، تعبیرات متفاوتی از نظریات او شده است بویژه که کتاب وی مستقیماً نوشته سوسور نبود. هر یک از گرایشهای ساختگرای اروپایی تاکید را بر گفته‌ای از وی گذاشته‌اند و پیامدهای منطقی آن را در بررسی زبان دنبال کرده‌اند. مثلاً مکتب دانمارک با تکیه بر تعریف منفی از واحدهای زبان، چه واحدهای آوایی یعنی واجها و چه واحدهای معنایی یعنی تکواژها و واژه‌ها، بررسی جوهر آوایی یا معنایی این واحدها را کنار گذاشت و تنها به بررسی روابط صوری این واحدها پرداخت. برعکس، مکتب مارتینه واقعیت آوایی و واقعیت معنایی این واحدها را به هیچوجه نادیده نمیگیرد. از سوی دیگر، همانطور که آقای دکتر صفوی اشاره کردند، درجایی در کتاب سوسور میخوانیم که تحقق آوایی زبان در گفتار که اندامهای گویایی انسان عامل آن هستند، در رابطه با دستگاه انتزاعی زبان، امریست مهم ولی فرعی و زبان میتواندست بیاری جوهرهای دیگری تظاهر کند. مارتینه برعکس معتقد است که آوایی بودن زبان در شکل‌گیری و سرنوشت زبان بشر بسیار مؤثر است چون امکانات و محدودیتهای خاصی را پیش میکشد و همچنین عامل تحول و دگرگونی زبان نیز میشود. اگر جوهر زبان چیز

دیگری جز آواها بود، مثلاً اگر بجای سخن گفتن، ما پیامهای خود را فقط با حروف مکتوب میفرستادیم؛ میتوانستیم همه حروف را با هم ترکیب کنیم و ترکیبهای بسیار طولانی‌ای نیز بسازیم (مثلاً: مکتفبششجحنقیپ). درحالیکه چون جوهر اصلی زبان آوایی است، چنین کاری امکان ندارد. اگر در تمام زبانهای جهان واحدهای آوایی یعنی آنچه که ما واج مینامیم به دو دسته متمایز همخوان (صامت) و واژه (مصوت) تقسیم میشوند که بجای هم نمایند بلکه در کنار هم روی زنجیر گفتار میایند، از آنروست که نمی‌توان تنها با استفاده از صامتها که در تلفظشان دهان بسته یا تقریباً بسته است، سخن گفت و باید اجباراً به تناوب دهان را باز کرد و باز کردن دهان مصوتها را بوجود میآورد. و اگر میخواستیم تنها با دهان باز یعنی مصوتها، مانند آ، ای، آ... حرف بزینم، امکانات دستیابی به واژه‌های گوناگون بسیار محدود میشد. بنابراین وجود اجباری صامتها در کنار مصوتها در تمام زبانها واقعیتی است ناشی از جوهر آوایی زبان. ویژگی دیگر مکتب مارتینه در رابطه با آموزش سوسور، به تمایز میان زبان و گفتار بر میگردد. بعضیها این تمایز سوسوری را چنین تعبیر می‌کردند که وظیفه زبانشناس بررسی زبان است نه گفتار. مارتینه اینرا نمی‌پذیرد و معتقد هم نیست که سوسور از این تقسیم‌بندی چنین نتیجه‌ای را گرفته است. ما از طریق تظاهر ملموس گفته‌ها (Utterances به انگلیسی و enoncés به فرانسه) در گفتار یعنی از طریق ملموس هر چه که از دهان بیرون می‌آید و معنی می‌دهد، به نظام انتزاعی و ذهنی‌ای که زبان نامدارد، میرسیم. ولی بدون وجود قبلی این نظام نیز گفته‌ها تحقق نمی‌یابند. زبان و گفتار دو روی یک سکه هستند و زبانشناس باید هر دو روی سکه را ببیند. گرایش دیگری که عمدتاً ناشی از نظریات سوسور است و خود تحولی عظیم در زبانشناسی نوین ایجاد کرده و یکی از بزرگترین دستاوردهای زبانشناسی را شکل بخشیده است، مکتب واجشناسی پراگ است که بنیادگذاران آن زبانشناسان روسی مهاجر یعنی ترویتسکوی و یاکوبسن هستند که بویژه در دهه سی میلادی قرن بیستم نظریات خود را ارائه دادند. مکتب پراگ تکیه را بر نقشهای آواهای زبان نهاد. اندامهای گفتاری انسان صداهای بسیاری را تولید میکنند که آواشناسی یا «فونیتیک» آنها را فی نفسه مطالعه میکند. ولی واجشناسی جویای آنست که ببیند این آواها در هر زبانی چه نقش یا نقشهایی را برعهده میگیرند چون آواهای یکسان میتوانند در زبانهای متفاوت نقشهای متفاوتی داشته باشند بویژه از این نظر که نقش

تمایزدهندگی معنا را برعهده داشته باشند یا نه. برای نمونه حرف ج در زبان عربی یا مانند ج در فارسی تلفظ میشود یا مانند گ در فارسی و یا مانند ژ در فارسی. ولی این تفاوتها در عربی تمایزدهنده نیست بلکه نمودار گونه‌های محلی عربیست. مثلاً واژه‌ای که جمال باشد در مصر جمال تلفظ میشود و در لبنان ژمال بدون آنکه صورت مکتوب آن یعنی جمال تغییری کند. حال آنکه در فارسی ج، گ، ژ سه واج متفاوت محسوب میشوند زیرا کاربردشان بجای هم، واژه‌هایی با معانی متفاوت بوجود می‌آورد. اگر بخواهیم مثالی از فارسی بدهیم، می‌بینیم که واجهای /t/ و /z/ که در خط فارسی بترتیب حروف چ و ج نمودار آنها هستند، در گونه فارسی تهران بصورت [ts] و [dz] تلفظ می‌شوند و در گونه فارسی اصفهان و یا فارسی به لهجه آذری بصورت [ts] و [dz]. ولی این تفاوت‌های تلفظ، در فارسی واجهای متفاوتی را نمیسازند چون مثلاً واژه‌هایی چون چوب یا چوب چه به لهجه تهرانی تلفظ شوند چه به لهجه اصفهانی یا آذری، معنای متفاوتی نمی‌یابند بلکه نمودار گونه‌هایی جغرافیایی هستند حال آنکه همین تفاوت‌های فونتیکی در ایتالیایی تفاوت‌هایی فونولوژیک یعنی واجی هستند و کلماتی با معانی متفاوت را میسازند. مارتینه را میتوان ادامه‌دهنده واقعی مکتب پراگ دانست بویژه تا آنجا که بنظریات ترویتسکوی مربوط میشود. علاوه بر نقش تمایزدهنده واجها، وی نقش تباین‌دهنده آواهای زبان را نیز مطرح می‌کند که می‌تواند مرزما نیز باشد. برای نمونه در فارسی همنشینی سه صامت در یک واژه علاوه بر نقش تمایزدهنده معنایی آنها، نمودار مرز دو تکواژ نیز هست که اولی به دو صامت ختم می‌شود و دومی با یک صامت آغاز. یعنی واژه‌ای چون دستبند، حتی اگر معنی آن را نیز ندانیم، مطابق این قاعده اجباراً به دست و بند تجزیه خواهد شد. نقش دیگر آواهای

زبان نقش قله‌نماست که معمولاً «تکیه» نمودار آنست که اگر جای آن در واژه ثابت باشد، در عین حال نقش‌یست مرزما. برای درک دقیقتر آنچه که مارتینه «تقابل» و «تباین» مینامد، باز باید به سوسور برگردیم. سوسور، چنانکه دیدیم از عناصر حاضر (روی زنجیر گفتار) و عناصر غایب (در زنجیر گفتار) سخن رانده است. مارتینه این تمایز مهم را دقیقتر کرده است. واحدهای زبان، چه آوایی چه معنایی، روی دو محور متفاوت با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند: محور همنشینی و محور جانشینی. در جمله‌ای چون من فردا به مدرسه میروم، واژه‌های من، فردا، به، مدرسه، میروم با یکدیگر هم‌نشین شده‌اند (محور همنشینی) و چون زنجیره‌وار به هم پیوسته‌اند، باصطلاح «زنجیر گفتار» را بوجود آورده‌اند. ولی اینکه ما میتوانیم بگوئیم این واحدها کنار هم آمده‌اند بدین خاطرست که آنها را متمایز از هم تشخیص داده‌ایم. چنین رابطه‌ای را که میان واحدهای متمایز ولی هم‌نشین برقرار می‌شود، مارتینه «تباین» (Contraste) مینامد. ولی مسئله اینجاست که چرا ما این واحدها را متمایز از یکدیگر دانسته‌ایم. از آنرو که هر یک از آنها به محور جانشینی متفاوتی تعلق دارد. یعنی محور عنصری که در این نقطه از زنجیر گفتار حضور ندارند ولی میتوانسته‌اند بجای عنصری که عملاً در این نقطه بکار رفته، بیایند و ما هر بار در هر نقطه از زنجیر گفتار یکی از آنها را انتخاب کرده‌ایم و در رابطه با پیامی که باید به مخاطب خود انتقال دهیم، انتخابهای بعدی خود را نیز عملی ساخته‌ایم و سپس روی محور همنشینی میان واحدهایی که اینچنین بدست آمده‌اند، رابطه نحوی موردنظر خود را برقرار کرده‌ایم؛ مثلاً ما، تو، او... بجای من. دیروز، فردا، پریشب... بجای امروز. دانشگاه، کوه، سینما... بجای مدرسه. میروم، رفتم، خواهم رفت... بجای

میروم (البته برای روشن بودن بحث، ما در این مثال به روابط دیگری که میان این واژه‌ها برقرارست، اشاره نکرده‌ایم). مارتینه، رابطه عناصری را که به یک محور جانشینی تعلق دارند، «تقابل» (Opposition) مینامد. این مسئله در مورد واحدهای آوایی یعنی واجها نیز صادقست. وقتی می‌گوئیم واژه کار /kār/ از سه واج درست شده، این بدان معناست که سه واحد آوایی یعنی ک (/k/)، آ (/ā/) و ر (/r/) روی یک محور همنشینی کنار هم آمده‌اند ولی از هم متمایزند. چرا متمایزند؟ چون هر یک از آنها به محور جانشینی جداگانه‌ای تعلق دارد: بجای ک میتوانست مثلاً واج م (/m/) بیاید و واژه مار را بسازد. بجای آ میتوانست مثلاً واج او (/u/) بیاید و واژه کور را بسازد. بجای ر میتوانست مثلاً واج خ (/x/) بیاید و واژه کاخ را بسازد. این واجها خود بنتهایی معنایی ندارند ولی تمایزدهنده معنایی (تکواژها یا واژه‌ها) هستند. بدین ترتیب، کل دستگاه یک زبان را میتوان شبکه‌ای بهم پیوسته از محورهای همنشینی و جانشینی دانست. حال اجازه بدهید به تعریفی که مارتینه از زبان بشری بدست میدهد، اشاره کنم چون این تعریف و پیامدهای آن یکی از مشخصات اصلی مکتب نقش‌نگرای اوست. قبلاً بهترست یادآور شویم که سوسور تاکید زیادی بر قراردادی بودن رابطه میان دال و مدلول یا ساده‌تر، صورت و معنا، در نشانه زبانی نهاده است. مکتب دانمارک این دورویه نشانه را که یکی برونه آوایی است («برونه» را معادل اصطلاح expression در فرانسه و انگلیسی بکار میبرم) و دیگری درونه معنایی («درونه» را معادل اصطلاح Contenu در فرانسه و Content در انگلیسی بکار میبرم)، موازی و هم‌تراز می‌گرفت و بررسی هر یک را جدا و مستقل از دیگری انجام میداد. برعکس، مارتینه در تعریف خود از زبان از تجزیه دوگانه سخن میراند یعنی تجزیه اول و تجزیه دوم. هرچه که گویند می‌خواهد از طریق زبان به شنونده انتقال دهد، در تجزیه اول به واحدهایی تجزیه میشود که دارای صورت آوایی و معنا هستند. اگر این تجزیه را تا آنجا پیش ببریم که به کوچکترین واحدهای معنی‌دار برسیم، واحدی بدست می‌آید که مارتینه «تکواژ» (Monème) مینامد که نباید آنرا با «واژه» اشتباه کرد. البته یک واژه ممکنست از یک تکواژ درست شده باشد (که در این صورت دستورهای ما به آن واژه بسیط می‌گویند) مثلاً فردا در مثال بالا. ولی در همین مثال واژه میروم (/miravam/) از سه تکواژ می /mi/، زو /- rav/ و م /- am/ درست شده است. نباید تصور کرد که فقط تکواژها یا واژه‌های مستقلی چون فردا، مدرسه یا میروم دارای معنا هستند و تکواژهای وندی یا پینندی که



مستقلاً کاربردی ندارند، فاقد معنی. مجسم کنید سلطانی مستبد را در گذشته‌ها که جلاد با تبرش منتظر حکمیست که او باید بدهد. حیات فرد محکوم بستگی به این خواهد داشت که سلطان پیشوند نفی را بکار برد یا نبرد؛ بزن یا نزن! البته تکواژهای دستوری معنایی بسیار عامتر و انتزاعی‌تر از تکواژهای قاموسی دارند که در اینجا فرصت بحث درباره آن نیست. گفتیم که معنای یک تکواژ، دیگر به واحدهای کوچکتر معنی‌داری تجزیه نمی‌شود. مثلاً دیگر نمی‌توان گفت که واژه فردا به دو تکواژ فر و دا (هرکدام با معنای خاص خود) تجزیه می‌شود. ولی صورت آوایی این تکواژها در تجزیه دوم به واحدهای کوچکتری مانند هجا (مثل فر و دا در فردا) و سرانجام کوچکترین واحد آوایی که به آن «واج» (Phoneme) می‌گویند، تجزیه می‌شود (مانند ف، ر، د، ا در فردا) که، همانطور که پیشتر گفته شد، فاقد معنا ولی تمایزدهنده آن هستند. تعبیر مارتینه از «قراردادی بودن» و «اختیاری بودن» رابطه صورت و معنا در نشانه زبانی، انطور که سوسور بر آن تاکید داشت، اینست که گرچه چهارچوب تجزیه دوگانه برای همه زبانهای بشری اجباری و یکسان است، برعکس صورت واحدهای زبان و نحوه آرایش آنها در زنجیر گفتار از زبانی به زبان دیگر فرق میکند و اگر نکند ما با پدیده‌ای روبرو هستیم که یا ارزش زبانی ندارد (مثلاً بمرتر بودن صدای مردان و زیرتر بودن صدای زنان که برای همه افراد بشر یکسان صادقست) و یا اینکه جنبه زبانی ضعیفی دارد (مثلاً آهنگ صدا که نه در چهارچوب تجزیه دوگانه بلکه، اگر بشود گفت، روی آن قرار می‌گیرد). بنظر من نتایجی که مارتینه از تعریف خود می‌گیرد بسیار مهمست: اگر زبان بشر فاقد تجربه دوگانه بود چه میشد؟ مجبور میشدیم که تمام پیچیدگیهای مفاهیم ذهنی و تجربه درونی خود را با آغون واغونهای نوزادوار (که اصوات طبیعی و غیرقراردادی بشر هستند) به دیگری انتقال دهیم. چیزی که تجسم آن هم مشکلست. البته ما گاه از این نوع صداهای تجزیه‌ناپذیر استفاده میکنیم مثلاً وقتی که دیگری را از سر درد خود با آه و ناله و آخ و اوخ، خود آگاه و اغلب ناخودآگاه، آگاه میسازیم. اما کافیست بجای آه و ناله یگوئیم سرم درد میکند تا بلافاصله در قلمرو زبان بشری برخوردار از تجزیه دوگانه، در اینجا فارسی، گام بنهیم. تجزیه اول به انسان امکان میدهد که با چند هزار تکواژ و ترکیب آنها با یکدیگر چندین برابر واژه را بسازد و با ترکیب واژه‌ها، بینهایت جمله را. حال فرض کنیم که تجزیه دوم وجود نداشت. در چنین وضعیتی ما

مجبور بودیم چندین هزار آوای متمایز را تولید کنیم که هر یک از آنها در عین حال معنای یک تکواژ را برساند. این نیز از توانایی گفتاری و شنیداری بشر خارجست. تجزیه دوگانه به انسان اجازه داده است که با حداکثر چندین دوجین واج در تجزیه دوم (در فارسی ۲۹ واج) تمامی واحدهای معنی‌دار تجزیه اول را بسازد. تعریف مارتینه از ابزار پر توانی که تجزیه دوگانه در اختیار بشریت گذاشته، درحقیقت پاسخی به تزادپرستی زبانی هم هست. تمامی زبانهای بشری خواه خط و نوشته و ادبیاتی غنی داشته باشند و تکیه‌گاه فرهنگی والا باشند و خواه زبان بی خط و نوشته قبلیه‌ای باشند که فقط آنرا برای برآوردن نیازهای روزمره خود بصورت شفاهی بکار میبرد. توانایی ذاتی کارکردشان بخاطر وجود تجزیه دوگانه یکسان است. آنچه که میان زبانها تفاوت می‌اندازد کاربرد آنها از سوی کسانیست که بدان سخن میگویند و چنین کاربردیست که برای یک زبان ارزشی فرهنگی بوجود می‌آورد یا نمی‌آورد. کارکرد زبان را نباید هیچگاه با کاربرد آن اشتباه کرد (و اصطلاحات متفاوتی مانند «زبان» و «گویش» نمودار تفاوت‌های کاربردی هستند نه کارکردی). تجزیه دوگانه به انسان امکان میدهد چیزی را که آشکار نیست یعنی معنی را از طریق چیزی که آشکارست یعنی آوا به دیگری انتقال دهد. پیامد بنیادین دیگر تجزیه دوگانه در آنست که قلمرو آوایی زبان را از قلمرو معنایی آن مستقل میسازد چون اگر نوسانات معنایی میتوانستند در آواهای واحدهای معنی‌دار زبان تأثیر بگذارند، صورت این واحدها دستخوش تزلزل دائمی میشد. البته، اگر بخواهیم مثالی بدهیم، واج ک در کار میتواند بمرور زمان تغییر کند ولی این تغییر ارتباطی به معنای واژه کار نخواهد داشت و ک در کور یا ک در کر نیز در همان راستا تغییر خواهند کرد. بدینسان تعریف مارتینه از زبان بر اساس تجزیه دوگانه و نتایجی که از این تعریف میتوان گرفت، یکی از «جهانیها»ی مهم مکتب نقشگرا بشمار می‌رود (اصطلاح «جهانیهای زبان»، در زیانشناسی، به مشخصاتی اطلاق میشود که در همه زبانهای بشری، بدون استثنا، وجود دارد). نکته دیگری که یکی از دستاوردهای مهم مارتینه (با الهام از نظریات مکتب پراگ) بشمار می‌رود باز بنحوی به سوسور برمی‌گردد. سوسور معتقد بود که در بررسی زبان «نقطه نظر» است که موضوع را می‌آفریند نه برعکس. مارتینه این نظر را که بسیار کلی است اینطور می‌شکافد و بسط میدهد که اگر بخواهیم پدیده‌ای را توصیف کنیم، اجباراً توصیف ما محدود خواهد بود. هر پدیده‌ای در جهان خارج از

بینهایت مشخصه درست شده است. اما توصیف ما اجباراً بعضی از مشخصات این پدیده را مطرح میکند. چگونه؟ با انتخاب نقطه‌نظری خاص برای نگرش به پدیده. هیزمشکنی که درختی را میبرد تا بصورت هیزم آنرا برای ایجاد سوخت به دیگران بفروشد، نقطه‌نظرش با نقاشی که آنرا روی پرده نقاشی خود میکشد و نجاری که از چوب آن میز و صندلی و نیمکت میسازد، فرق می‌کند. برحسب نقطه‌نظری که انتخاب می‌کنیم بعضی از مشخصات پدیده «معتبر» میشوند و بقیه غیرمعتبر. در مورد پدیده‌ای نیز که زبان نامدارد، وضع چنینست. برای نمونه، فیزیکدان صوت می‌تواند اصوات زبان را بدقت تمام توصیف کند، ولی کار زیانشناس هنگامی شروع می‌شود که زبان را بعنوان ابزاری ارتباط‌دهنده در نظر بگیرد و از این دیدگاه است که واجشناسی جویای مشخصات معتبر واجهاست یعنی مشخصاتی که در امر تمایز معنایی نقشی دارند. ازینروست که مارتینه در بیان وظایف زبان، وظیفه ایجاد ارتباط را وظیفه مرکزی آن میداند. این بدان معنا نیست که زبان وظایف دیگری را برعهده ندارد. زبان تکیه‌گاه اندیشه بشر است و شاید از این نظر، همانطور که مارتینه می‌گوید، به بشریت بیشتر خدمت کرده باشد. وظیفه سوم زبان را می‌توان وظیفه عاطفی نامید یعنی هنگامیکه واکنش مخاطبمان آنقدر اهمیت نداشته باشد که بیان درون و حدیث نفسمان. سرانجام میتوان از وظیفه زیبایی‌آفرین زبان سخن راند که انعکاسی از وظایف دیگر را نیز در خود دارد ولی در اینجا دیگر زبان تنها وسیله نیست بلکه هدف نیز بشمار می‌رود. نقش زیبایی‌آفرین زبان بیش از هر جای دیگر در شعر منعکس است. با اینهمه وقتی می‌گوئیم وظیفه ارتباط‌دهنده زبان، وظیفه مرکزی آنست از آنروست که ایجاد ارتباط به نظام زبان شکل می‌بخشد و چون نیازهای ارتباطی دگرگون شونده هستند، در نهایت امر، عامل تحول زبان نیز می‌شود. زبان مرده، زبانیست که دیگر از ایجاد ارتباط بازایستاده است. هنگامیکه در واجشناسی مشخصات معتبر واجها را تعریف می‌کنند، بر اساس نقش ارتباط‌دهنده آنها در تمایز صورتهای معنی‌دار زبانست. اما اگر مثلاً نقش زیبایی‌آفرین زبان مطرح شود، ممکنست بعضی مشخصات غیر معتبر (در امر ارتباط) از این دیدگاه معتبر شوند، برای نمونه، در فارسی، بلندی و کوتاهی واکه‌ها (مصوتها) که در تمایز معنایی غیر معتبر محسوب می‌شوند، از نظر نقش زیبایی‌آفرینی زبان، معتبر بشمار می‌روند چون وزن شعر فارسی بر اساس بلندی و کوتاهی هجاهاست که آن خود به بلندی و کوتاهی



و آنکه‌ها مربوط می‌شود. یا هنگامی که نقش عاطفی زبان دست بالا را می‌یابد، بار معنایی عاطفی واژه‌ها می‌تواند، استثنائاً، در صورت آوایی آنها تاثیر بگذارد. نکته دیگر از «جهانیهای زبانی» مکتب مارتینه، چگونگی بیان روابط نحوی در زبانهاست که مطابق نظریه وی اجباراً و مطلقاً تنها به سه طریق در زبانهای متفاوت انجام می‌گیرد. طریق نخست آنست که رابطه نحوی واحد معنی دار در خود معنای آن واحد نهفته باشد. برای مثال، «قید زمان» معمولاً چنین وضعی دارد. وقتی میگوئید دیروز من آنجا بودم، واژه دیروز در این جمله، فقط بمعنای «روز گذشته» نیست چون اگر میخواستید بیان نقش نحوی آن را از آن جدا کنید، باید می‌گفتید «در روز پیش از امروز». ازینروست که میتوان گفت دیروز، هم معنای قاموسی خود را داراست و هم بیان رابطه نحوی خود را با دیگر اجزاء جمله. ولی نمی‌شود این روش را تعمیم داد چون اگر هر واژه‌ای در هر زبانی، علاوه بر معنای قاموسیش، تمام روابط نحوی را نیز درون خود می‌داشت، باید تعداد واژه‌های زبان چندین برابر می‌شد چون ما، در زبان، انواع نقشهای فاعلی، مفعولی، قیدی و مانند آن را داریم. در یکچنین زبان فرضی، مثلاً مرد در مردی آمد یا مرد در مردی را دیدم شباهت صوری نخواهد داشت. بنابراین هیچ زبانی در جهان نیست که فقط از این طریق برای بیان روابط نحوی استفاده کند. راه دوم برای نشان دادن رابطه نحوی یک واژه با بقیه اجزاء جمله، جای آن در این جمله است که در فارسی کمتر بکار میرود ولی در زبانهایی چون فرانسه یا انگلیسی معمولاً فاعل پیش از فعل می‌آید و مفعول بیواسطه، پس از فعل. اما راه سومی

که بصره ترست و در همه زبانها بیشتر از آن استفاده می‌شود، افزودن تکواژی به واژه است که کارش نمودن نقش نحوی این واژه می‌باشد و ازینرو میتوان آنرا «نقشنامه» نامید. حروف اضافه، تکواژهایی نقشنامه هستند. مثلاً حرف اضافه موخر را در فارسی چنین نقشی دارد و ازینرو به واژه نقش‌پذیری که با آن می‌آید، استقلال نحوی میبخشد: حسن به پرویز کتاب را داد. یا حسن کتاب را به پرویز داد. به نیز که تکواژی نقشنامه است به پرویز استقلال نحوی بخشیده است: به پرویز حسن کتاب را داد، و مانند آن. ممکنست از نظر آرایش نحوی، یکی از این آرایشها عادیتر، یا باصطلاح بی‌نشانه‌تر، باشد ولی بهرحال، این جابجایی‌ها معنی اصلی واژه‌ها و نقشهای نحوی آنها را در جمله بهم نمی‌زنند. بجز حروف اضافه، در زبانهایی که اسم صرف می‌شود (مثل عربی، روسی، لاتین، اوستایی) پیوندهای صرفی اسم که حالات متفاوت نحوی اسم را نمودار می‌کنند، نقشنامه هستند. از لحاظ صورت، حرف اضافه با پیوند صرفی کاملاً تفاوت دارد ولی ایندو از لحاظ نقش یکسان هستند. این سه طریق در همه زبانهای جهان بچشم می‌خورند ولی همانطور که گفته شد، طریق سوم که استفاده از نقشنامه‌ها باشد، بصره تر و از این جهت، رایجتر و جهانی‌ترست.

بار دیگر به یکی از تقسیمات مهم سوسور بازگردیم تا با دستاورد دیگری از مارتینه آشنا شویم: به اهمیت تقسیم‌بندی همزمانی - در زمانی در امر پژوهش زبانشناختی از نظر سوسور، اشاره شد. سوسور مفهوم دستگاه و نظام زبان را مفهومی همزمانی میدانند که توصیف آن از دیدگاهی ایستا باید انجام بگیرد ولی

باعتماد وی، در تحول در زمانی زبانها، که نمودار پویایی زبانست، مفهوم نظام و دستگاه جایی نمی‌یابد. مارتینه برعکس معتقدست، علل تغییرات زبان هرچه باشد، انعکاس این تغییرات در دستگاه زبان، بخاطر همبستگی واحدهای آن، در بخشهای دیگر دستگاه نیز، زنجیره‌وار و گام به گام، منعکس می‌شود. البته تغییرات اجتماعی و نیازهای نوین ارتباطی خیلی سریعتر در واژگان زبان که دستگاهی سست تر و باز است منعکس می‌شوند و خیلی کندتر در نظامهای بسته دستوری و آوایی. ازینروست که مفهوم دستگاه یا نظام (Systeme) در بررسی تاریخی و در زمانی زبان نیز اهمیت خود را حفظ می‌کند. همچنین بنظر مارتینه نباید بررسی همزمانی را ایستا و بررسی در زمانی را پویا دانست بلکه هم بررسی همزمانی می‌تواند از دیدگاهی ایستا و یا پویا انجام گیرد و هم بررسی در زمانی. کتاب دومی که من ترجمه کرده‌ام و آنهم بزودی منتشر خواهد شد یعنی تراز دگرگونیهای آوایی (که در ۱۹۵۵، پنج سال زودتر از مبانی زبانشناسی عمومی منتشر شده) به این مسائل در دستگاه آوایی و واجگانی زبان می‌پردازد. در اینجا یکی دیگر از «جهانیها»ی نظریه مارتینه را می‌توان بازدید و آن اینکه تحول زبان زیر سلطه درگیری دائمی دو گرایش متضاد است: از یکسو گرایش به بیان هرچه دقیقتر نیازهای ارتباطی بشر و از سوی دیگر، گرایش بشر به کاهش هرچه بیشتر فعالیت ذهنی و بدنیش (که به اصل مهم صرف کمترین کوشش تا آنجا که ممکنست، بازمی‌گردد) در هر مرحله از تحول زبان، تراز موقت میان این دو گرایش برقرار می‌شود که درحقیقت نظام همزمانی یک زبان، نمودار آنست. موقتی بودن تراز درونی یک زبان البته می‌تواند قرن‌ها (بویژه در مورد نظام دستوری و آوایی آن) طول بکشد ولی به هر حال، این تراز نیست ناپایدار چون نیازهای ارتباطی بشر تغییر می‌کنند و نیازهای نوینی همیشه ظاهر می‌شوند که دیر یا زود در دستگاه زبان انعکاس می‌یابند. از اینرو می‌توان گفت هیچ زبانی هیچگاه به تراز پایدار و ابدی نخواهد رسید. کتاب تراز دگرگونیهای آوایی مارتینه در هیچیک از مکاتب دیگر زبانشناسی نوین همتایی ندارد. خود وی نیز از ۱۹۶۰ بعد، در مبانی زبانشناسی عمومی و آثار دیگرش، بیشتر به مسائل نظری بررسی همزمانی زبان، از دو دیدگاه ایستا و پویا، پرداخته است. با سپاس از حوصله‌ای که برای شنیدن حرفهای من بخرج داده‌اید، بحث درباره این دو اثر مارتینه را در همینجا تمام میکنم.





□ آقای دکتر صفوی: شما درباره دوره زبان شناسی سوسور بحث کرده می‌خواهم بدانم چه اختلافی بین سوسور و چامسکی وجود دارد چرا که یکی به مکتب اروپایی تعلق دارد و دیگری به مکتب زبان شناسی آمریکایی.

□ دکتر صفوی: چامسکی خود معتقد است که به نوعی ساختارگراست. زیرا مدعی است به نظام زبان توجه دارد ولی خود او چند نکته را مطرح کرده که حائز اهمیت است. یکی ذاتی بودن زبان و می‌گوید اختلافی با سوسور در این است که سوسور نگفته زبان ذاتی است. خوب وقتی سوسور نگفته زبان ذاتی است دلیل ندارد با آن مخالف بوده باشد. مثلاً این سینا در هیچ یک از آثارش نگفته که آدمیزاد پنج انگشت دارد، خوب چون این سینا این مطلب را نگفته یعنی به آن اعتقاد ندارد؟ شیوه استدلال چامسکی این مسائل را هم پیش می‌آورد. من خود در مکتب چامسکی بزرگ شده‌ام، ولی هر چه بیشتر با او کنار می‌روم کمتر می‌فهمم منظورش چیست.

از سال ۱۹۵۷ با کتاب ساختارهای نحوی و در اصل از وقتی که در ام. آی. تی استخدام شد دنبال این بود که ببیند زبان را چگونه می‌توان به کامپیوتر داد و کامپیوتر چگونه می‌تواند زبان را تولید کند. پیچیدگی مسائلی را هم که مطرح می‌کند به همین نکته باز می‌گردد، ولی به قول لئوناردو داوینچی اگر ما دستگاهی بسازیم که پیچیده‌تر از کاری که انجام می‌دهد باشد، این دستگاه به لحاظ روش شناسی مردود است. به عنوان مثال اگر دستگاهی بسازیم که صد میلیارد دلار هزینه بردارد، به اندازه نصف شیراز هم حجم داشته باشد، پانصد هزار وات هم برق مصرف کند و کارش این باشد که به ظرف سالاد نمک بزند، ساخت این دستگاه به لحاظ روش شناسی مردود است.

اینکه ما می‌بینیم چامسکی به خاطر یک جمله «حسن رفت» یک نمودار درختی می‌کشد که در نهایت با پیچیدگی‌های زیاد هم نتواند آن را توضیح دهد، روش درستی نیست. حالا اگر بتواند آنرا توضیح دهد خوب است ولی اگر نتواند مسئله بفرنج می‌شود. در طول این سال‌ها چامسکی دائماً در حال نوشتن است، تا شروع می‌کنیم ببینیم در این کتاب چه گفته، قبل از آنکه کتاب تمام بشود می‌بینیم خودش مطالب آن را رد کرده و گفته نه منظورم این نیست.

مشکل ما این است که او تکلیف آدم را با نظریه‌اش روشن نمی‌کند، یعنی آن زمان که می‌گفت ژرف ساخت و رواساخت، قبل از اینکه بتوانیم مفهوم آنها را درست درک کنیم مدعی شد که ژرف ساخت آن قدر هم ژرف نیست. سپس گفت کاربرد گشتار را باید محدودتر کرد. شما با آرای سوسور چنین مشکلی ندارید. وقتی صحبت از نظام زبان می‌کند، در تمامی سه دوره تدریسش وحدت نظر خود را حفظ می‌کند. وقتی می‌گوید محور عناصر غایب (= جانشینی) و محور عناصر حاضر (= هم نشینی) تکلیف روشن است.

درست یا غلط حرف سوسور مشخص است. حرف یا کوپسن نیز مشخص است. حرف مارتینه هم مشخص است. خواننده، آثار آنها را می‌تواند نقد بکند ولی تکلیف آدم یا چامسکی روشن نیست. وقتی می‌خواهید به توضیح آرای چامسکی بپردازید و مثلاً بگویید این مطلب درست نیست، خود او فوراً می‌گوید منظورم چیز دیگری بوده این ماجرا سبب می‌شود که ما ندانیم اختلاف بین چامسکی و سوسور در چیست. چامسکی معتقد است زبان ذاتی انسان است اما سوسور این را نمی‌گوید. سوسور می‌گوید زبان اجتماعی است، یعنی آدم اگر با این شرایطی که در ذهنش وجود دارد در اجتماعی قرار نگیرد، زبان در او به وجود نمی‌آید، و اینها مسائلی است که اختلاف سوسور و چامسکی را مشخص می‌کند، به همین دلیل باید این مسائل را طبقه‌بندی کنیم و بعد بررسی نماییم.

□ دکتر میلانی: در ادامه صحبت آقای دکتر صفوی باید اشاره کنم به کتابی که دکتر ترجمه کرده‌اند (بنام اندیشه و زبان که بزودی انتشارات هرمس آنرا منتشر خواهد کرد) باید یادآور شوم که بخش اولش حرفهای چومسکی است و بخش دومش بحثهای او با چند نفر از صاحب نظران. البته چومسکی نظریات چالبی داشته است و ما نمی‌خواهیم تمامی دستاوردهای او را در گذشته نفی کنیم. ولی بقول فرانسویها «پاسخ نرماندی وار» در این کتاب زیاد است. می‌گویند اهالی ناحیه نرماندی در فرانسه جوابشان در مورد هر سوالی اینست که: شاید بله، شاید هم نه. چومسکی نیز پیوسته، بخصوص در کتاب «اندیشه و زبان»، می‌گوید: «ممکنست اینطور باشد. البته شاید هم اینطور نباشد». بهر حال، من تفاوت بنیادینی میان زبان شناسی چومسکی با زبان شناسی سوسوری یا اروپایی و سرانجام زبان شناسی مارتینه ببینیم و آن تفاوت در مقصود ما از بررسی زبان بشر است: برای زبان شناس سوسوری، زبان وسیله نیست بلکه فی نفسه هدف است. آخرین جمله کتاب سوسور (که ظاهراً همکارانش اضافه کرده‌اند ولی مسلماً نمودار اندیشه اوست) چنینست: «یگانه موضوع راستین زبان شناسی، بررسی زبان در نفس آن و بخاطر خود آن است» (ترجمه دکتر صفوی). اینکه تعریف و توصیف و بررسی زبان فی نفسه چه نتایجی از نظر جامعه شناسی، روان شناسی، فلسفه و غیره داشته باشد، که حتماً دارد، زبان شناسی سوسوری آنرا برعهده متخصصان این رشته‌ها می‌گذارد. نمی‌گویم که همکاری‌ای میان زبان شناس و متخصصان این رشته‌ها وجود ندارد ولی زبان شناس سوسوری صلاحیت خود را فقط در توصیف زبان، بعنوان پرتوان ترین ابزار برقراری ارتباط میان افراد یک جامعه می‌داند. توصیف ساختار زبان و احیاناً توجیه ویژگیهای درونی آن، هدف اصلی زبان شناس سوسوریست حال آنکه چومسکی از همان اولین کتابش در ۱۹۵۷ زبان شناسی را در چارچوب Cognitive psychology یعنی «روانشناسی شناخت»

ذهنی بشر جای داده است و از همین دیدگاه هم روی ذاتی بودن زبان انگشت گذاشته. چومسکی به زبان بعنوان وسیله‌ای نگاه میکند که بررسی آن میتواند برای دست یافتن به هدفهای دیگر یاری کند و این هدفها بیش از پیش جنبه روانشناختی، فلسفی، منطقی، رایانه‌ای... و، و دارد و اگر چومسکی در چهل سال گذشته نظریات خود را اغلب عوض کرده، شاید یک دلیلش سردرگمی میان هدفهای گوناگون باشد. من معتقدم که از همان آغاز مقایسه میان سوسور و چومسکی، میشود به این تفاوت بنیادین لاقلاً اشاره کرد.

□ آقای دکتر صفوی درباره تئوری دال به دال و ارتباط آن با ادبیات امروز توضیح دهید.

□ دکتر صفوی: برای پاسخ به این مسئله باید ببینم کدام شاخه از زبان شناسی سراغ ادبیات آمد، چون حرکت دال به دال دریدا و پسا ساختارگرا زمینه‌ای می‌خواهد تا من جای خود را مشخص کنم. اولین گروه بعد از سوسور — چون سوسور روی ادبیات کار نکرد یا حداقل در کتابش مشخص نیست — تنها کاری که کرده همان «تحریرات» یا آنالیزها است که واژه‌هایی را شاعران لاتین کلاسیک با اسمهای خاص تحریف می‌کردند مثلاً پتروس را در شعرشان به صورت تریوس می‌آوردند و این ابزاری شد برای مطالعاتی که به خصوص یا کوپسن به دنبالش رفت تا دلیلش را بفهمد. او ابتدا گفت برای اینکه دو نفر با هم ارتباط برقرار کنند، یک شنونده و یک گوینده لازم داریم. حال ممکن است گوینده نویسنده باشد و آن یکی خواننده. اینها از یک مجرای ارتباطی شروع می‌کنند به حرف زدن، بنابراین با وسیله‌های مختلف که بتوان پیامی را منتقل کرد با هم در ارتباط قرار می‌گیرند، حال تلفن باشد یا... سپس گوینده از مجرای ارتباطی پیامی را به صورت یک جمله می‌فرستد. این پیام را با زبان خاصی می‌فرستد، پس ما یک گوینده و یک شنونده و یک مجرای ارتباطی و یک زبان یا کد می‌خواهیم تا بتوانیم حرف بزنیم. یک موضوع می‌خواهیم تا درباره آن صحبت کنیم و نیز خود آن پیام. یا کوپسن می‌گوید که اگر توجه این پیام — جمله‌ای که ما می‌گوییم — به هر کدام از این شش جزء معطوف شود، یک نقش زبان به وجود می‌آید. مثلاً جمله‌ای بگوییم که فقط برای خودم که گوینده هستم مهم باشد، مانند: «ای خدا با این قرضه‌هایی که دارم مرگم را برسان» در اینجا قرار نیست کسی کاری بکند و قرار نیست مرگ من هم برسد. این فقط بخاطر این است که خودم را کمی آرام کنم، از اینرو می‌گوییم این جمله نقش عاطفی دارد. ولی وقتی به پسر می‌گوییم «یک لیوان آب برای من بیاور» یعنی من جمله را می‌گویم تا شنونده کاری انجام دهد که در اینجا نقش جمله، ترغیبی است.

اما اگر در جمله‌ای ظاهر جمله از موضوع و محتوای آن مهمتر باشد، نقش ادبی زبان آشکار می‌شود، یعنی

شما با شنیدن جمله دنبال این نباشید که چه می‌خواهد بگوید بلکه بیشتر دنبال این باشید که مطلب را چه زیبا بیان می‌کند. وقتی من وارد بقالی می‌شوم می‌گویم «یک کاسه ماست و دو تا شیشه شیر بده»، اما اگر وارد بقالی شوم و به قول شاملو بگویم:

الای بنکدار نقدینه گیر

مرا ماستی ده، دو تا شیشه شیر  
این بنکدار نقدینه گیر ماست و شیر نمی‌آورد، مرا نگاه می‌کند و می‌گوید این جمله چرا اینطوری بود. یا اینکه مثلاً ماشین من با ماشینی دیگر تصادف کند و بجای اینکه بگویم «مردک مگه کوری چرا ندیدی!» بگویم «چنانست بکوبم به گرزگران...» این شرایط ما را به یک فضای دیگر می‌برد، فضایی که اگر در آن دروغ گفتن نباشد فایده ندارد. اگر کسی بگوید بازار تهران آتش گرفته به طوری که در شیراز دیده می‌شد، می‌گویم چه دروغ بزرگی ولی وقتی شعر دقیقی را می‌خوانیم که می‌گوید:

یکی آتش انگیزم اندر جهان

کزین جا به کیوان رسد دود آن  
نمی‌گوئیم با اینهمه فاصله حرفش دروغ است، می‌گویم عجب زیبا گفت. اگر من به کسی بگویم قربانت بروم معنیش این نیست که همانجا کار بگذارم روی گلوی خودم، زیبایی این جمله در افراطی بودنش است. اجازه بدهید برویم بر سر همان شطرنج سوسور. من بازی را با توجه به طرف مقابلم انجام می‌دهم؛ فرض کنید یک مهره اسب گم شود و بجایش مثلاً یک نمکدان قرار دهیم. به طرف مقابل هم می‌گویم این نمکدان بجای اسب من بازی می‌کند، بازی ادامه پیدا می‌کند ولی اگر شرایط به این شکل باشد که من با یک خانم شطرنج بازی کنم و مهره اسب بشکند و بجای آن یک گل رز یا حلقه بگذارم دیگر بازی آن بازی قبلی نیست. ماجرای هم که در زبان مطرح می‌شود همین

گونه است. یعنی عناصری را بجای عناصر دیگری به کار می‌بریم ولی آن عنصری که بجای عنصر دیگر می‌آید نقش آن عنصر اول را ندارد. وقتی حافظ یارش را توصیف می‌کند ببینیم در نظام زبان این یار چگونه وصف می‌شود.

می‌گوید صورتش قرص قمر. یک یار در نظر بگیرد صورتش دایره، چشم او نرگس، ابروانش هم کمان، لیش هم لعل، یعنی دو تا سنگ مثل سنگ پا ولی گران قیمت؛ یکی را بالا و یکی را پایین بگذارید. مژه‌ها هم که تیر است به جای مو هم کمند اسب، یکی این طرف یکی آن طرف، قدش هم هفت، هشت متر اندازه سرو. آن وقت «تیمه شب مست به پالین من آمد بنشست.» در این صورت آدم سخته می‌کند و در جا می‌میرد. اما چرا ما چنین شرایطی را می‌پذیریم، بخاطر این که وقتی می‌گوید کمند گیسو، هر کسی کمند گیسوی یار را می‌بیند که اصلاً کمند نیست، گیسوی یار حافظ هم نیست، بلکه استعاره است، استعاره‌ای که برای من اهمیت پیدا می‌کند. این مسئله را دریدا مطرح می‌کند، البته من آنرا قبول ندارم زیرا معنی اولیه خود را نیز دارد ولی حرفی که می‌زند برای خودش اهمیت دارد می‌گوید ما حرکت می‌کنیم و از دال به مدلولی نمی‌رسیم، به دال دیگری می‌رسیم؛ یعنی وقتی می‌گوید نرگس عربده جوی، من از نرگس حرکت می‌کنم می‌روم طرف چشم. پس در یک نظامی هستم که نرگس و چشم در آن روی محور جانشینی بجای همدیگر استفاده می‌شوند.

اشکالی که می‌توان به دریدا گرفت این است که وقتی می‌گویم نرگس عربده جوی، هم نرگس و هم چشم مدنظر است، یعنی حرکت فقط از این دال به آن دال نیست. اگر این دال، مدلول خود را پیدا نکند در زبان نشانه نمی‌شود که بخواهد به معنای دیگری برسد. دریدا معتقد است که فرق می‌کند. فرض کنید من لغت

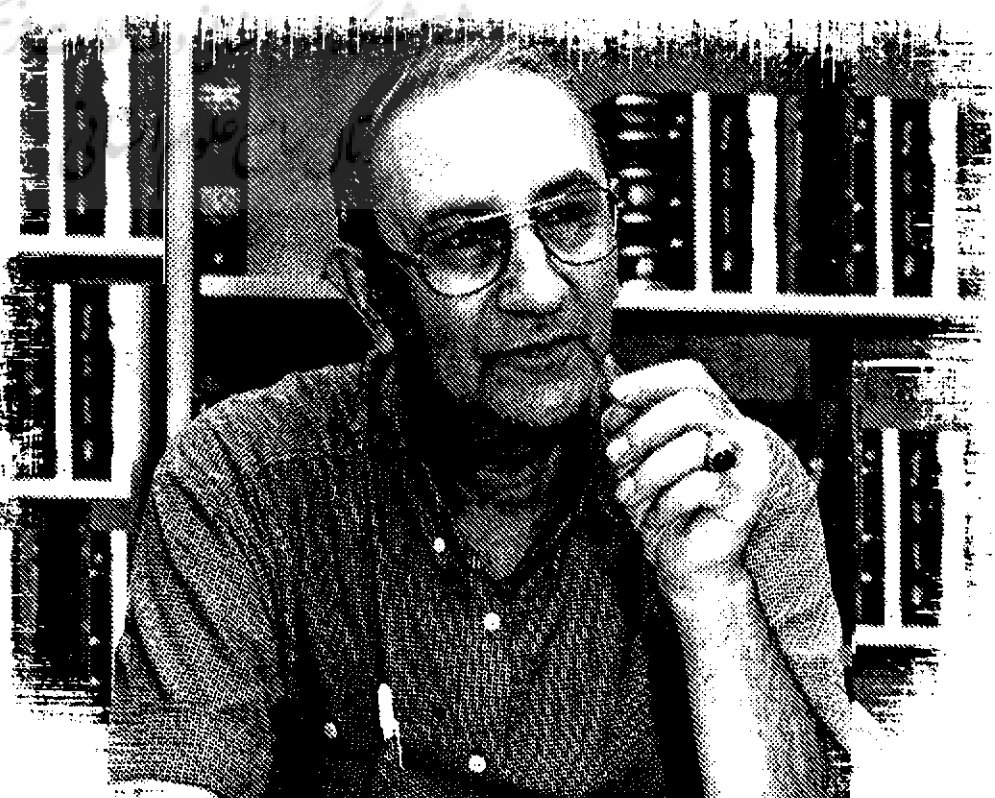
«اشتلامبوس» را پیدا بکنم، فرهنگ لغت را ورق می‌زنم می‌بینم نوشته «شسپکتلمتیم»، حال این را پیدا می‌کنم می‌بینم جلویش نوشته «اشکمبولیش»، باز هم معنی آن را نمی‌فهمم. حال «اشکمبولیش» را پیدا می‌کنم می‌بینم جلویش نوشته «میز». من زمانی وارد زبان شدم که به واژه میز رسیدم. این مسئله مهم است یعنی پس‌اساختارگراها، البته حرفهایی هم دارند که در ادبیات جذاب است و می‌تواند مؤثر باشد.

مسیری را از طریق همین محور و از طریق دال و مدلول انجام دادیم. سوسور آن را آغاز کرد و افرادی مثل یا کوسین، رولان بارت، و لیچ آن را ادامه دادند. پس‌اساختارگراهایی مانند اینان و از طرفی افرادی چون لاگان در روان‌شناسی، لوی اشتراوس در مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی توانستند این مسیر را دنبال کنند.

□ دکتر میلانین: آقای دکتر صفوی شما به «استعاره» اشاره کردید؛ اجازه بدهید که من فقط یک پرناتز اینجا بازکنم و آن اینکه مارتینه در اشاره به اسمهایی که ذکر کردید، معتقدست که تمام این وام‌گیریهایی که کسانی مانند لوی اشتراوس از زبان‌شناسی ساختگرا و نقشگرا کرده‌اند، درحقیقت جنبه استعاری دارند و این اشخاص آن ارزشها یا مفاهیمی را که اصطلاحات زبان‌شناسی درگیر میکنند، بدرستی نگرفته‌اند و این اصطلاحات را با تغییر خاص خودشان - که احتمالاً در زمینه کارشان معتبر نیز هست - بکار برده‌اند و اولین چیزی هم که نزد اینها جنبه استعاری پیدا کرده، همین اصطلاح «ساختگرای» است که از زبان‌شناسی بوم گرفته‌اند ولی ساختگرایی اجتماعی یا مردم‌شناختی، بشیوه لوی اشتراوس، که البته کارش بسیار باارزش است، آن چیزی نیست که ساختگرایی در زبان‌شناسی ارائه می‌دهد.

□ راجع به در زمانی و هم زمانی صحبت شد، سؤال این است که اگر به زمان گذشته برگردیم مثلاً به بیست سال پیش و شما این کتابها را در آن زمان ترجمه می‌کردید با آنچه که امروز ترجمه کرده‌اید چه تفاوتی مشاهده می‌نمودید؟

□ دکتر میلانین: چون اصطلاح «در زمانی» و «هم‌زمانی» در این سؤال آمده، باید به یک تفاوت دید میان سوسور - یا در حقیقت کتاب سوسور - و مارتینه در اینجا اشاره کنم. در کتاب سوسور این مسئله طوری مطرح میشود که ظاهراً بررسی هم‌زمانی زبان، یک بررسی استاتیک یا «ایستا» ست و بررسی در زمانی برعکس، یک بررسی دینامیک یا «پویا». ولی مارتینه همانطور که قبلاً اشاره کردم، معتقدست بررسی هم‌زمانی را میتوان با دیدی ایستا انجام داد یا با دیدی پویا، و بهمین نحو هم بررسی در زمانی و تاریخی را میتوان یا با دیدی ایستا انجام داد یا با دیدی پویا. و بررسی پویای تحول زبان از نظر مارتینه اینست که پس از توصیف به توجیه برسیم (و از این نظر، مارتینه خیلی پیش از چومسکی این مسئله را مطرح کرده یعنی در تراز دگرگونیهای آوایی در ۱۹۵۵) و از این دیدگاه





حتی زبانشناسان ساختگرا را هم مارتینه به دو دسته تقسیم می‌کند: آنهایی که در «توصیف» میمانند و آنهایی که میخواهند از توصیف بگذرند و خطر کنند و به «توجیه» برسند. اما در پاسخ به سؤال مطرح شده، باید بگویم که مسلماً نحوه ترجمه من با ترجمه بیست سال پیشم فرق خواهد داشت. وقتیکه سه سال و نیم پیش، پس از ۱۷ سال دوری، به ایران برگشتم اصطلاحاتی را، بویژه در نزد نسل جوان، شنیدم یا خواندم که پیشتر بکار نمی‌رفت. مثلاً ما در دوران جوانیمان نمی‌گفتیم «دمش گرم» حال آنکه امروزه این، اصطلاح بسیار رایجی بخصوص نزد جوانهاست. بهرحال، ازینکه بگذریم، مسلماً تجربه زبانی من با گذشت سالها بیشتر شده و بیست سی سال پیش احتمالاً بدتر ترجمه میکرده‌ام. به این مسئله کلی باید ورود اصطلاحات جدید را اضافه کرد که بعضی از آنها را در زبانشناسی - من و شما ساخته‌ایم.

مثلاً چون صحبت از چومسکی شد، ما در سالهای ۴۰ اصطلاح Transformation چومسکی را به «تاویل» ترجمه می‌کردیم - چون این اصطلاح در عربی بکار میرفته و تحویب عرب صورت‌هایی را مؤول از صورت‌های بنیادین دیگری می‌گرفته‌اند - ولی بعداً خود من اصطلاح «گشتار» را بجای «تاویل» پیشنهاد کردم. اگر به نظر مارتینه برگردیم این تفاوتها و تغییراتی را که در طول زندگی یک فرد رخ میدهد هم میتوان با دید همزمانی ایستا بررسی کرد و هم با دید همزمانی پویا. بررسی همزمانی ایستا، این تفاوتها را بعنوان گونه‌های اختیاری و موازی در نظر میگیرد چون نسلهای متفاوت ولی حاضر در صحنه و در کنار هم، چندان به این تفاوتها توجهی نمیکنند و تا زمانی که این تفاوتها به تفهیم و تفاهم کلاً لطمه‌ای نزنند، از نظر دور میمانند. اما در بررسی همزمانی پویای همین تفاوتها باید مسیر زمانی تحول گونه‌ها را با مقایسه کاربردهای متفاوت نسلهای جوانتر با نسلهای مسن تر ترسیم کرد.

□ آقای دکتر صفوی بخشی از شعر امروز ایران با هجوم به هنجار عادی زبان و شکستن صورت واحدهای آن و با پس راندن نهادهای ارتباط‌گرایی کلاسیک در پی آفرینشهای تازه‌تر و دیگری است، نظراتان را درباره این شاخه از شعر امروز ایران بیان کنید.

□ در هر دوره‌ای افرادی هستند که سعی می‌کنند در مسیر خاص ادبیات حرکت تازه‌ای را نشان دهند. این یک مساله طبیعی است. در همان زمانی که بر فرض رمانتیسم می‌خواست شکل بگیرد، در آن موقعی که سبک سوررئالیسم و دادائیسم می‌خواست شکل بگیرد خُب این مسائل بود.

اینکه ما امروز بتوانیم بگوئیم که آیا این حرکت که روی بازیهای زبانی عمل می‌کند تا چه اندازه می‌تواند در ادبیات فارسی جاداشته باشد امروز نمی‌توانیم بگوئیم. آنچه که برای ما می‌تواند حائز اهمیت باشد این

است که در زبانشناسی مساله‌ای داریم بنام اصل رسانگی، یعنی شما در نهایت باید شعرتان یا ادبیاتتان به شکلی باشد که بتواند مفهومی را انتقال دهد.

آنچه در زبانشناسی مطرح می‌شود این است که هر کس می‌تواند بازیهای زبانی خود را در ادبیات به صورت میلیاردها نوع مختلف مطرح کند که یکی از انواعش هم این است که در این چند سال اخیر من بسیار دیده‌ام که افرادی آمدند یک نگرش خاصی را ابراز کردند.

من شعر آنها را نمی‌فهمم البته نمی‌گویم چون من نمی‌فهمم بنابراین خوب نیست ولی اگر بیست و پنج نفر شعری را بخوانیم و هریست و پنج نفرمان نفهمیم این نشان می‌دهد که این کاری است که نمی‌تواند دوام بیاورد؛ هر چند که احساس کنیم کار جدیدی انجام می‌دهیم و رونق دارد. اینها کار مهمی انجام نمی‌دهند، در واقع مثل ماشینی می‌ماند که سعی کردیم شکلش را عوض کنیم یادمان رفته که چرخ می‌ماند داشته باشد. این ماشینی است که شکلش خیلی قشنگ شده ولی باید حرکت هم بکند.

□ آقای دکتر میلانیان در اینجا سؤالی به وجود می‌آید که آیا ممکن است با پیشرفت زبان‌شناسی انسان روزی سخنان پرندگان و یا حیوانات را بفهمد.

□ دکتر میلانیان: ببینید اگر یادتان باشد گفتم که تعریف مارتینه از زبان در چهارچوب تجزیه دوگانه چرا بسیار مهمست. مارتینه می‌گوید ما هر چیزی، هر پدیده‌ای را که با این تعریف بخواند، زبان مینامیم. ولی این تعریف را ما از پیش ارائه نداده‌ایم بلکه از کهن‌ترین دوران تاکنون دیده‌ایم که زبانهای بشری همه این ویژگی را دارند. اما وقتیکه این تعریف را پذیرفتیم، دیگر هر چیزی که با این تعریف نخواند، زبان نخواهد بود. این نکته در مورد پرندوها، حیوانات و حتی نوزاد انسان صادقست. قبلاً گفتم که اگر قرار بود انسان با آغون‌واغون و اینجور چیزها، میلیاردها و در حقیقت بینهایت امکانات زبانی و پیچ و خمهای فکر و اندیشه و نیازهای ارتباطی و گوناگونی عواطف خود را بیان کند، هرگز نمیتوانست. فقط تجزیه دوگانه این امکان را به انسان داده است، به آن صورتی که من گفتم. حیوانات و پرندگان یکچنین زبانی ندارند که ما بفهمیم اما یک چیزی حتماً دارند ولی ما دیگر به آن زبان نمی‌گوئیم. و هر چه که دارند حتی اگر روزی آنرا بفهمیم، بسیار محدود خواهد بود، به همان حد که شما خانمها و آقایانی که فرزند نوزاد دارید، آغون‌واغونهای آن فرزند، حرکات دست یا گریه‌هاش را نمودار یک پیام می‌گیرید: گرسنشه، (بیخشنید) جاشو ترکرده، گرمشه، سردشه. ولی از این محدوده فراتر نخواهیدرفت. به این نکته که قبلاً وقت نبود آنرا گسترش دهیم، توجه کنید: وقتی می‌گوئیم زبان بشر، بجز وظیفه ایجاد ارتباط و وظایف دیگر، وظیفه بیان اندیشه را نیز برعهده دارد و

در حقیقت تکیه‌گاه اندیشه بشرست، نکته‌ای را بیان کرده‌ایم که بسیاری گفته‌اند و مارتینه نیز بر اهمیت آن تأکید گذاشته ولی هیچکس حتی خود مارتینه تا حالا بررسی نکرده نظام زبانی بشر در کجا این قدرت اندیشیدن بشری را منعکس میکند. اغلب فکر کرده‌اند این اندیشه‌ها، اندیشه‌های فلسفی هستند. من بارها در گذشته سر کلاس، گفته‌ام که ساده‌ترین جمله زبان، قدرت اندیشه بشر را نشان میدهد چون اگر ما زبان تجزیه‌پذیر خود را نداشتیم، قشرشکنی ذهنی اصلاً برای ما میسر نبود و ما مثل حیوانات، مثل پرندگان برده محیطی بودیم که زبان حال و مکان کنونی را بر ما تحمیل میکند، مثل حالا در این تالار. اگر زبان بشری نبود، من چطور میتوانستم بگویم من دیروز در تهران حسن را دیدم. چگونه دیروز یعنی زمانی را که گذشته است، می‌افزیدم؟ یا حسنی که اینجا نیست یا باصطلاح غایب است چکار می‌کردم؟ مکانی را که تهران است، از کجا می‌آوردم؟ ببینید ساده‌ترین جمله آنچنان قدرت قشر شکنی یا عبارات دیگر رهایی از تسلط زمان و مکان لحظه حاضر را به انسان میدهد که هیچ حیوانی از آن برخوردار نیست. بنابراین اگر روزی زبان حیوانات را بفهمیم، که در آنهم من شک دارم، به هیچوجه نباید فکر کرد که چنین زبانی، زبانی مثل زبان بشری خواهد بود.

□ آقای دکتر صفوی اگر برجسته سازی شامل هنجارگریزی و قاعده‌افزایی است همانطور که حضرت عالی هم اشاره کردید در این بیت حافظ بیان بفرمائید آیا هنجارگریزی همان قاعده‌افزایی نیست؟

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساقی بود □ اوایل که من به این مسائل می‌پرداختم دو اصطلاح بکار می‌بردم. گفته‌ام برجسته‌سازی دو نوع است یک نوع آن هنجارگریزی است و نوع دیگر قاعده‌افزایی. بعد در جلد دوم از زبانشناسی به ادبیات که اکنون زیر چاپ است یعنی جلد شعر، برایم مسلم شده است که قاعده‌افزایی هم خود نوعی گریز از هنجار است. اینها را دو گروه کردم و گفته‌ام اگر بیائیم موسیقی به نثر بدهیم قاعده‌افزایی انجام داده‌ایم و در نهایت به نظم می‌رسیم. مثلاً بجای اینکه بگویم «اگر اسید با باز ترکیب شود از ترکیب آنها نمک پدست می‌آید»، بگویم:

چون که بازی شد مرکب با اسید

پس از آنها ملح می‌آید پدید این شعر از استاد محمود شیمی بود. این برای این بود که بچه‌ها زودتر بتوانند یاد بگیرند. ببینید اگر در جدول ضرب از نظم استفاده نمی‌کردیم برای یادگیری‌اش دچار مشکل می‌شدیم و مطمئناً که آن را یاد نمی‌گرفتیم. پس اگر ما روی این نثر قاعده بیفزائیم می‌رسیم به نظم، اگر بیائیم از این قواعد نثر قاعده بکاهیم، که قبلاً به آن گفته بودم هنجارگریزی و الا ن می‌گویم قاعده کاهی، به شعر می‌رسیم. قاعده کاهی یعنی اینکه من مثلاً در زبان روزمره نمی‌توانم بگویم که



این میکروفن نسبت به من نظر سوء دارد، چرا؟ چون «نظر سوء داشتن» در مورد بیجان‌ها نمی‌تواند بکار برده شود. ولی در شعر می‌گوییم: «صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت.» هیچ کس هم به من نمی‌گوید که گل نوخاسته نمی‌تواند با مرغ چمن سخن بگوید. حال به این نمونه توجه کنید:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم‌اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

اینجا یک قاعده افزایشی انجام شده. تکرار صدای سین در ساعد ساقی سیمین ساق، در اینجا شاید نشان می‌دهد که صدایش را در نیار، هیس.

خیزید و خزارید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است

این صدای خیز خیز را بیخود نمی‌آورد، در اصل شاعر می‌آید از روی محور جانشینی واژه‌هایی را انتخاب می‌کند و یک نوع صدایی را در بطن آن ساختار می‌گذارد.

این افزودن صدا چون یک معنای اضافی به من می‌دهد بخشی از شعر می‌شود و دیگر بخشی از نظم نیست چون به جای ساعد می‌توانست بازو بگذارد. جای ساقی هم باده فروش بگذارد ولی دیگر این صدای سین‌ها پشت سر هم نمی‌آمد. شاعر فکر می‌کند و این را به این صورت در می‌آورد. ما بعد از سرودن یک شعر روی صورت‌بندی‌ها و پیکربندی‌ها کار می‌کنیم و درستش می‌کنیم همینطوری چاپ نمی‌کنیم.

شما در شاهنامه می‌توانید داستانی را بخوانید بعد می‌توانید به نقل کردن داستان بپردازید چون نظم است؛ اما شعر حافظ مثلاً:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکبالان ساحلها

را غیر از خود شعر نمی‌توان طور دیگری توضیح داد. فردوسی آمده از روی عمد این نوع ساختار شعر را انتخاب کرده و از این نوع ابزار استفاده کرده است. حافظ ابزار دیگری را استفاده کرده و سعدی و دیگران هم همینطور. مثلاً به یاد دارم که در دوره کارشناسی به ما می‌گفتند که فردوسی آمده شاهنامه را بر وزن فعولن فعولن فعولن سروده هیچ کس به ما نگفت وزن فعولن چه کار می‌کند، می‌گفتند فعولن شعر را حماسی می‌کند. این فعولن‌ها را سعدی هم در بوستان استفاده کرده چرا آنجا شعرش حماسی نشده؟ گفتند واژه‌ها مهم است، پس شمشیر و گرز و غیره اینجا مهم است داستان زال و رودابه چرا حماسی است آنجا که دیگر نه شمشیر است نه گرز است نه کمند، در اصل ابزارهای دیگری کنار این می‌آید، این ماجرا را من نفهمیدم تا پانزده سال پیش که رفته بودیم ترکمن صحرا، در هتلی که ما خوابیده بودیم کنارش اسب رد می‌شد دائماً صدای پای آنها می‌آمد با آهنگ خاص خودش (دُوم دُم، دُوم دُم) گوش دادم و دیدم بحر متقارب در بیرون هتل در جریان است. یعنی وقتی شما دقت می‌کنید می‌بینید آن وزنی که انتخاب می‌شود برای شعر خودش خیلی مهم است. یعنی در اصل نوع انتخاب شعر بسته به آن حال و هوا دارد. اینها مجموعه‌ای هستند که ما روی اینها فرضیه داریم هیچ کدامشان را نمی‌توانیم بگوییم که درست است یا غلط است، فرضیه است یا نه. بعضی از آنها بیشتر به دل ما می‌نشینند بعضی‌ها را نمی‌توانیم ثابت کنیم، مثلاً بگوییم چرا بحر متقارب؟ پس بحر هزج

چيست. ولی بعضی مواقع جرقه‌هایی در ذهن ما ایجاد می‌شود که به نظر می‌رسد آن مورد خاص جذاب است و انسان می‌تواند آن را مطرح کند ولی بعضی از وزن‌ها را با این که می‌شناسد نمی‌تواند مطرح کند. به دلیل این است که شسته و رفته نمی‌توان روی این مسئله بحث کرد. سلیقه اعمال می‌شود، خیلی از چیزهایی که من گفتم این شعر است، این نظم است و... اینها سلیقه شخصی من است ممکن است درست باشد یا نباشد.

□ دکتر میلانیان: میبخشید آقای دکتر صفوی، ولی این تمایز میان «نظم» و «شعر» بنظر من تاحدی خطرناکست. قبلاً هم بعضیها همین تمایز را بکار برده‌اند، البته شاید نه به همین صورت ولی بهر حال برای آنکه با «ناظم» دانستن فردوسی اهمیت کار او را کم کنند. بنابراین، من پیشنهاد میکنم که نظراتان را در مورد فردوسی و حافظ طور دیگر و با بکاربردن اصطلاحاتی بجز ناظم و شاعر بیان کنید. باید بگوییم که برای من، فردوسی و سعدی و حافظ سه غول ادبیات فارسی هستند ولی ما نمیتوانیم هیچ مقایسه‌ای بین فردوسی و حافظ بکنیم چون در اینجا با دوجهان متفاوت، دو بینش متفاوت، دو شخصیت متفاوت و دو سبک ادبی و زبانی متفاوت روبرو هستیم. فردوسی داستان‌سراست و شعر برایش وسیله است. فردوسی میتوانست اثر جاوید خود را به نثر نیز پدید بیاورد، البته به نثری زیبا و مثلاً تاریخ بیهقی وار. گویا اینکه ذهن ایرانی، بخصوص در آن دوران، شعر جاذبه دیگری داشت. حافظ چیز دیگریست، جهان دیگریست. البته بیان مفاهیم و اندیشه‌های والا برای حافظ بسیار مهمست و چگونگی ارائه آنها با استادی و زیبایی بینظیری انجام گرفته ولی خود آفرینش شعری نیز برایش هدف است و اگر حافظ به نثر روی آورده بود، بیشک حافظ نمیشد. به همین دلیل، من با اینطور مقایسه‌ها و گفتن اینکه آن نظم است و این شعر، موافق نیستم چون ممکنست سوء تفاهمی ایجاد کند.

□ دکتر صفوی: این بستگی دارد که شما این دو اصطلاح را چطور تعریف کنید. من صد صفحه در تعریف شعر و نظم نوشته‌ام. و هنگامیکه از برجسته‌سازی حرف میزنیم با اصطلاحات امروزیم.

□ دکتر میلانیان: البته میبخشید ولی من کتاب شما را هنوز نخوانده‌ام. ولی سی سال پیش مقاله‌ای خواندم از یک شاعر بزرگ که اسمش نمی‌آورم که نوشته بود «فردوسی ناظم است و شاعر نیست». اگر اینطور استدلال کنیم باید شکسپیر غزلسرا را بر شکسپیر نمایشنامه‌نویس ترجیح بدهیم. من ازین جهت بود که این مسئله را مطرح کردم.

\* گفت و گوی حاضر، بازنویسی و ویراسته متن میزگرد ترجمه آثار کلاسیک زبان‌شناسی است که در دی‌ماه ۱۳۷۸ به همت کتاب‌ماه ادبیات و فلسفه و با همکاری اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس در شیراز برگزار شد.

